

# دل نوشته‌های دانش آموزی

ملیکا شیبانی

دبیر علوم منطقه یک تهران

تصویرگر: سام سلماسی

## اشاره

گاه ما معلم‌ها با چند نفر از دانش‌آموزان در اینستاگرام یا شبکه‌های مجازی ارتباط داریم و از دغدغه‌های گروهی دیگر از بچه‌ها، در خانه، سخت بی‌خبریم. سرکلاس یک نشانی ایمیل می‌دهیم، سایت معرفی می‌کنیم و... اما نمی‌دانیم ترس از فضای مجازی باعث محدودیت‌های زیادی در برخی خانه‌ها شده است؛ محدودیت‌هایی که برای بچه‌ها به دیوارهای زندانی بلند می‌ماند و خیال پدر و مادرها را راحت کرده است. بچه‌ها می‌گویند ما بالاخره راه فرار را پیدا می‌کنیم ولی کاش بزرگ‌تری کنارشان بود و مهربانانه دستشان را می‌گرفت... آنچه پیش رو دارید، دل نوشته‌های دو نفر از این بچه‌هاست.

## دفتر اول...

توی چاه بودن لذت می‌برن! می‌تونستم قبول کنم دسترسی داشتن به این‌ها راه رفتن روی لبه‌ی چاهه اما اینکه صرفاً همه‌ی اینا توی چاه افتاده باشن. برام غیر منطقی بود. مادرم می‌گفت: «هر کسی از یه چیزی لذت می‌بره... ما هم خانوادگی می‌ریم پارک! کیف می‌کنیم!!» اما من دوست داشتم لذتی رو که خلیلی دارن تجربه می‌کنن، تجربه کنم... لذت من با خانواده فرق می‌کنه... اونا از اینکه می‌ریم پارک و همه بعد از خوردن نهار روی حصیر دراز می‌کشن لذت می‌برن... اما من نوجوانم! قطعاً هیجان‌های من بیشتر از اونا! روی حرفشون حرف نمی‌زدم؛ چون بالاخره بزرگ‌تر و یه چیزی بیشتر از من می‌فهمیدن. پدرم می‌گفت: «مگه هر کی هر چی داشته باشه ما هم باید داشته باشیم؟» اما من نمی‌گفتم چون بقیه دارن ما هم داشته باشیم. می‌گفتم وقتی بقیه دارن و ازش لذت می‌برن و عرف جامعه شده، ما هم مجالسی برای تجربه کردنش، حداقل داشته باشیم... اما قبول نمی‌کردن. می‌گفتن همین که شاد هستیم کافیه! مردم شاد نیستن اما بی‌کارن و برای همین توی شبکه‌های اجتماعی می‌گردن نمی‌گم حرفای کی درسته کی غلط. فقط دارم به عنوان یه نوجوان که احساس خوبی از بعضی حرفای خانوادش نداشت، براتون تعریف می‌کنم... پدر و مادرم، باید با من همراه می‌شدن. به جای اینکه به من اجازه سمت چاه رفتن رو بدن، باید دستامو می‌گرفتند و با هم از لبه چاه می‌گذشتیم... چیزای ناشناخته واقعاً جذاب و همه هم می‌دونیم که یه نوجوان چه حس‌های ناخودآگاهی داره... بعد از این محدودیت‌ها، برای هر کسی حس‌های مختلفی به وجود

پدرم آدمیه که روابط عمومی بسیار خوبی داره. خیلی مهربونه و شاد و اهل شوخی و خنده، ولی معمولاً ما مسئله‌ها مون رو به مادرم می‌گیم؛ چون یه کم ترس و محدودیت بین من و پدرم وجود داره. پدرم در هیچ شبکه اجتماعی ای عضو نیست. مادرم هم همین که فرصتی برای ذکر و دعا داشته باشه براش کافیه! دوست ندارن توی اینترنت باشن. پدر و مادرم معمولاً کارهای کامپیوتری شونو به من می‌گن... یه روز توی تلویزیون زیرنویس کرد: «بچه‌هایی که والدینشون آشنایی کمتری با فضاهای مجازی دارن، آسیب بیشتری می‌بینند...» مادرم شاید باید به خودش می‌گفت، «خب من می‌رم با فضای مجازی و شبکه‌ها بیشتر آشنا بشم...» اما به ما گفت: «بچه‌ها ببینید چی داره میگه!! شما باید کمتر بشینید پای کامپیوتر.» دایی‌ام می‌گفت: «برای بچه‌ها موبایل نخر. وایبر نصب نکن! هنوز جنبه استفاده ازشو ندارن!» خب من با خودم می‌گفتم که مگر چه فرقی با بقیه بچه‌های دارم. با خودم می‌گفتم باید چی کار کنم که ظرفیت داشتتم را ثابت کنم... اصلاً از کجا می‌دونن جنبه‌اش رو نداریم؟ و هر روز در مدرسه بچه‌هایی رو می‌دیدم که بیشتر حرفاشون، درباره فعالیتشون توی شبکه‌ها و سایت‌ها هست. به این فکر می‌کردم که خب چطوره که هم کلاسی‌های من حق داشتن اینها رو دارن، ولی من وقتی در مورد این دوستانم برای خانواده می‌گفتم، می‌گفتن «هر کسی خودشو بیندازه توی چاه، ما هم باید بندازیم؟» خیلی تلاش کردم بهشون بگم پس چرا این همه آدم دارن از

میاد؛ مثلاً حس می‌کنن پدر و مادر در کشون نمی‌کنه، اطلاعات خانواده کمه، به اونا اعتماد ندارن، می‌خوان روش زندگی شونو تحمیل کنن و...؛ فکرای غلطی که واقعا تقصیر کسی نیست. وقتی یه نوجوان که حس هیجان‌طلبی و تأثیرپذیری زیادی داره، و داره توی دنیایی زندگی می‌کنه که آدماش غرق شدن توی شبکه‌های اجتماعی، بهش حق بدین که بخواد یه بارم که شده توی این دریا «شنا» کنه و بدونین اگه مثل یه نجات غریق ماهر بالای سرش نایستین. می‌تونه همون‌طور که گول می‌خوره، دیگررون رو هم گول بزنه! همون‌طور که خیلی از ما با همه این محدودیت‌ها یواشکی به جاهایی که نباید، سرک کشیدیم... خطر کردیم...

### دقت دوم...

پیش‌ترها فکر می‌کردم تکنولوژی هر جا که برود من هم باید دنبالش را بگیرم... مثل بیشتر دوستان و اطرافیانم. مادرم با این موضوع مخالف بود و من اغلب در وصف او می‌گفتم که «با تکنولوژی مشکل داره» یا «از این چیزا خیلی بدش میاد» وقتی درباره فضاهای مجازی



بحث می‌کردیم می‌گفت: «هر وقت تونستی قانعم کنی که مزیت‌هاش از معایبش بیشتره، اون وقت اجازه داری به سراغ هرچی که می‌خوای، بری...» و من هیچ جوابی نداشتم... سال تحصیلی اخیر کمی بیشتر با این موضوع مشکل داشتم؛ افت درسی دوستانم را می‌دیدم. اعتیادشان به اینستاگرام و یا حتی قول گرفتن از هم که «یا امشب پُستامو لایک می‌کنی یا هرچه دیدی از چشم خودت دیدی» یا مثلاً موقع رفتن طرف به جای خداحافظی می‌گفت: «سر پُستای باحال منو تگ کن» اما باز هم به خودم می‌گفتم «من که مثل اینا بی‌جنبه نیستم! اگر هم داشته باشم درست استفاده می‌کنم».

عده‌ای از دوستانم کاربر اینستاگرام نبودند؛ یا مادرهایشان اجازه نمی‌دادند و یا خودشان نمی‌آمدند... آن‌هایی که مادرهایشان اجازه نمی‌دادند، اغلب قول استفاده در تابستان و یا قول معدلشان را گرفته بودند...

مادرم اجازه تابستان را هم به من نمی‌داد... اوایل خیلی ناراحت بودم. اما کم‌کم یاد گرفتم چیزهای دیگری هم هست که می‌تواند مرا سرگرم کند. چیزهایی وجود دارد که من حتی بیشتر از بودن در این فضاها از آن لذت می‌بردم... مسافرت می‌رفتیسم... مهمانی‌های مختلف... برنامه‌نویسی می‌کردم، هر کتابی که به دستم می‌آمد، می‌خواندم؛ از کتاب‌های مذهبی و رمان و اصول مدیریت و نمایشنامه و کتاب‌های تعلیم و تربیت گرفته، تا تست‌های هوش و نجوم و حتی فیزیک هسته‌ای! (مهم نبود که این کتاب‌ها برای کدام گروه سنی نوشته می‌شد؛ مهم این بود که من آن‌ها را می‌فهمیدم)، فیلم می‌دیدم، مقاله‌های علمی ترجمه می‌کردم، سر کلاس‌های مختلف می‌نشستم... سینما می‌رفتم و سرم آن‌قدر شلوغ بود که حتی فرصت کنترل کردن ایمیل‌ها را هم نداشتم...

مطمئن بودم و هستم که بودن در این فضاها آن‌قدر مرا خوشحال نمی‌کند که یاد گرفتن، و تابستان امسال تازه یاد گرفتم که چطور باید از وقتم استفاده کنم و با مادرم هم عقیده شدم که در این سن نیازی به بودن در این فضاها ندارم. همین که کاربر گوگل و یاهو هستم برایم کافی است و نیازم را رفع می‌کند.

در مورد تکنولوژی هم به جای آنکه به سراغ اینترنت بروم و اطلاعات کامپیوتری‌ام را فقط در حیطه نت بالا ببرم، شیوه‌های هک و مبارزه با آن‌ها را یاد گرفتم، مشکلات سخت‌افزاری کامپیوتر را... انواع نرم‌افزارها و اینکه سازنده‌های ویروس از چه راه‌هایی می‌توانند به کامپیوترها ویروس بفرستند و اصلاً چگونه می‌توان ویروس ساخت... و در مجموع، هرچه توانستم درباره کامپیوتر یاد گرفتم که البته بسیار هم برایم از فضاهای مجازی مفیدتر بود.

اکنون در واقع این من نیستم که از قافله عقب می‌مانم... قافله است که از من عقب مانده.